ارک‌های دزدکی!

جمهوری اسلامی «جمهوری عالیجنابان» نیست!

■ حسین قدیانی ■

تقریبا همه جای تهران زندگی کرده‌ام! به دنیا که آمدم، خانه‌مان شهرک ولیعصر بود؛ واقع در جنوب غرب تهران، جنب جاده ساوه، پایین ریل راه‌آهن تهران - تبریز. البته الان شهرک ولیعصر ارتقای مقام پیدا کرده و فی‌الواقع بالای این ریل است! تا ۳ سالگی در همین شهرک ولیعصر بودم که شهادت حضرت ابوی باعث شد چند ماهی کم از یک سال، برویم پیش پدربزرگ در خانه بزرگ‌شان در شمال غرب تهران، یعنی جنت‌آباد، تقاطع آیت‌الله کاشانی. بعد دوباره برگشتیم همان شهرک ولیعصر. من تا ۱۵ شاید هم ۱۶ سالگی در این محل بودم و مشغول دلخوشی با آن همه خاطره خوب از دوران کودکی و نوجوانی، تا اینکه در یک روز گرم تابستان، از جنوب غربی‌ترین نقطه تهران، کوچیدیم شمال شرقی‌ترین جای شهر. هنوز که هنوز است، قطرات اشک هنگام خداحافظی از دوستان دوران بچگی، مدرسه شهید عاشقلو، مدرسه شهید قدمی و کلا صفای پایین‌شهر، روی گونه‌هایم گرم گرم است. خداحافظ پایین شهر دوست‌داشتنی! خداحافظ گل‌کوچک‌های دولایه! خداحافظ دسته تکیه آقاعبدالله بزاز! خداحافظ «کتل سرخ» که همیشه سر برداشتنت دعوا داشتیم! خداحافظ ملوک خانوم عزیز که از بس شیر به شیر می‌زاییدی، آخرش هم نفهمیدیم ۸ تا دختر داشتی یا ۹ تا! خداحافظ فینال شاهین و عقاب! خداحافظ کوچه‌های چند شهید داده! خداحافظ زمین‌های خاکی! آدم‌های خاکی! خانه بابا اکبر! مساجد یک‌طبقه! محله دوران بچگی!

تهرانگردی‌های ما البته باز هم ادامه داشت. بعدها رفتیم میدان جمهوری، دوباره جنت‌آباد، چند ماهی مجیدیه شمالی، چند سالی مجیدیه جنوبی، یک مدت دوباره شهرک شهید محلاتی، بعد نارمک، حالا هم محله مسجد ابوذر. قصه «ارک‌های دزدکی» اما از همان شهرک ولیعصر شروع شد و دوران نوجوانی. شبی از شب‌های رمضان که غلط نکرده باشم مصادف با اواخر بهار بود، عموحسن آمده بود خانه ما. من آن زمان حدودا ۱۱ سال داشتم، حالا یک سال پس و پیش! آخر شبی، عموحسن دست مرا گرفت و گفت: «بیا بریم منصور». پرسیدم: «منصور کیه؟» گفت: «حاج‌منصور!» تا گفت حاج‌منصور، به مدد چند نوار کاست، یادم آمد که می‌شناسمش! یعنی که همان موقع هم بیگانه با این صدا نبودم. مجالسش را نرفته بودم، اگر هم رفته بودم به سبب خردسالی انسی نگرفته بودم، لیکن صدایش را شنیده بودم! آن موقع و از میان چند تا نوار کاستی که از حاجی داشتیم ۲ تایش برایم آشناتر بود؛ یکی «زیارت عاشورای زمان جنگ»، یکی هم نوحه «۳ ساله دختر که کتک ندارد» منتهای مراثیه، با نوحه آشناتر بودم تا نوحه‌خوان! سر همین، «منصور» را متوجه نشدم اما وقتی عموحسن گفت «حاج‌منصور» حدس زدم که دارد نوحه‌خوان همین «۳ ساله...» را می‌گوید! خلاصه حدود ساعت ۲ نیمه‌شب رسیدیم ارک! راستش نشستن ترک وسپای عموحسن را دوست داشتم! نسبت به هوندا ۱۲۵ زین بزرگ‌تری داشت اما خب، این هم هست که فرزی هوندا را نداشت! خوب یادم هست که تا برسیم ارک، دو جا عموحسن توقفی کرد! یک بار برای خوردن هویج بستنی در گوشه میدان حر. الحمدلله هنوز بساطش دایر است و چیزی که زیاد دارد مشتری! یک بار هم... برای چی بود خدایا؟ آهان! برای خوردن فالوده از فلان دستفروش چهارراه گلوبندک! تا میدان ارک که جای خود دارد؛ موتور را تا دم دیوار مسجد بردیم و بعد از گرفتن وضو در حوض وسط میدان، رفتیم داخل. آن سال‌ها، ارک، قیامت این سال‌ها را نداشت! الان است که از فرط ازدحام، موتور را باید گلوبندک پارک کنی و ماشین را همان جنب پارک شهر، تازه اگر مجبور نشوی در خیابان بهشت!

کجا بودم؟ داشتم می‌گفتم که داخل مسجد با آنکه نسبتا پر بود اما به مدد زرنگی عموحسن، توانستیم یاالله یاالله کنان، برویم داخل صحن سمت چپ که خود حاج‌منصور هم از قرار همانجا مناجاتش را می‌خواند. تا جاکن شویم، حاج‌منصور هم آمد. این را از صدای صلوات ملت فهمیدم و اشاره انگشت‌های اشاره. من اما خوابم گرفته بود عین چی! بچه‌سن بودم و تکلف مکلف، حق داشتم سرم نشود! عموحسن که این را فهمید، خودش جمع‌تر نشست و به لطف یکی دو نفر کناری، فضایی فراهم شد برای دراز کشیدنم! شکر خدا جای ما نزدیک دیوار صحن بود و خیلی تابلو نبود که یک پسر بچه بگیرد بخوابد! حاج‌منصور که شروع کرد، ابتدا بنا کرد سخن گفتن! گمانم یک ربعی حرف زد! من که خواب و بیدار بودم هیچ چیز از حرف‌هایش نفهمیدم الا آنکه نمی‌دانم چی می‌گفت که ملت، یک دفعه قاه‌قاه می‌خندیدند یا یک دفعه همهمه می‌کردند! گمانم وسطای سخنرانی حاجی، کاملا خوابم برده بود تا آنکه با یک صدای ناز و رازآلود اما بشدت بلند و بالایی از خواب پریدم؛ «اللهم صل علی محمد و آل محمد». آری! صلوات حاج‌منصور بود که مرا از خواب، بیدار کرد اما از این خواب‌پرانی، بدم که نیامد هیچ، حتی حالت دراز کشیده‌ام را تغییر دادم و مثل بچه آدم نشستم بلکه گوش بدهم چی به چی است! قشنگ یادم هست که بعد حاجی، خود ملت، این صلوات را ۳ بار تکرار کردند و بعد حاج‌منصور بنا کرد خواندن: «اللهم رب شهر رمضان...»! راستش عجیب صدا به دلم خوش نشست! نگاهم را برگرداندم سمت عموحسن تا بگویم: «خدایی چه قشنگ داره می‌خونه» که در همان تاریکی، متوجه شدم دارد اشک می‌ریزد! یعنی هر که را نگاه می‌کردی، داشت گریه می‌کرد! با دست، چشمان خواب‌آلودم را مالیدم؛ مانده بودم مگر این «اللهم رب شهر رمضان...» یعنی اینقدر گریه دارد که ملت، جز من خواب‌زده، همه داشتند اشک می‌ریختند و ضجه می‌زدند؟ احساس کردم غریبه‌ای هستم در میان جماعتی آشنا! و بی‌دلی در میان جمعی صاحبدل! شاید هم بیگانه‌ای در حرم! بی‌خیال جماعت، دوباره بنا کردم درازکشیدن... سرم روی پای عمو بود اما پایم روی کدام بنده خدا افتاده بود، خدا می‌داند! خواب داشتم می‌دیدم یا عین واقعیت، هر چه بود، به غایت دلبری می‌کرد: «... فی عامی هذا و فی کل عام واغفرلی تلک ذنوب العظام...». اینجای دعا بود یا کمی جلوتر، خوب یادم هست که حاج‌منصور برداشت چیزی در این مایه‌ها گفت: «جای همه رفقا خالی! جای شهدا خالی! یاد همسنگرامون به خیر! همین‌جا کنار ما می‌نشستند «الهی‌العفو» می‌گفتند. کیا تو مسجد، پدر شهیدن؟ کیا تو مسجد، برادر شهیدن؟» این را که حاج‌منصور گفت، صدای گریه جماعت، شد صد برابر! شانه که سهل است، حتی پای عموحسن هم داشت می‌لرزید و من که سرم روی پای عمو بود، قشنگ این لرزش را احساس می‌کردم! دلم برای عمو سوخت؛ دوباره بلند شدم و رفتم توی حس... به دقیقه نکشید که دیدم خودم هم دارم اشک می‌ریزم و گریه می‌کنم! باورم نمی‌شد اول! دست کشیدم روی چشمم، دیدم که بعله! دیده بارانی شده و دل، رفته! آن شب، این صدای عرشی حاج‌منصور ارضی با دل من کاری کرد کارستان! و قصه فریبای عاشقی، دقیقا از همان شب شروع شد!

از بخت خوش، فردا شب هم عموحسن مرا برد به قول خودش «منصور». این بار البته اصرار از خودم بود! از مامان مقداری پول گرفتم و گفتم: «عمو! این بار هویج بستنی و فالوده با من، اما تو را به خدا، بیا امشب هم بریم!» عصبانی شد و گفت: «خجالت بکش!» خلاصه، برای بار دوم هم ارکی شدیم تا صدای حاج‌منصور، به شکل مشددی به دلم مزه کند! شب سومی اما در کار نبود، چرا که عموحسن رفته بود خانه‌شان! راستش را بخواهید آن شب در خانه، خوابم نبرد که نبرد! مامان گفت: «چته؟» گفتم: «من حاج‌منصور می‌خوام!» گفت: «ما الان وسیله نداریم، راه هم دوره! بگیر بخواب که فردا امتحان داری!» آن شب را به مامان حق دادم اما امتحانی که دادم، آخرین امتحان ثلث سوم بود! بنابراین با یکی از هم‌محله‌ای‌ها، نقشه «ارک‌های دزدکی» را کشیدیم! خانه ما در شهرک ولیعصر، جنوبی بود، در پشتبام هم از مسیر راه‌پله قفل، اما در حیاط خانه، نردبانی چوبی داشتیم که با کمک آن می‌شد رفت پشتبام! البته کار خطرناکی بود، آن هم تنهایی! و اما نقشه؛ از قبل با «علی بهادر» هماهنگ کرده بودیم که من ساعت یک نیمه‌شب، یواشکی بیام پشتبام خانه! بعد بیام آن‌طرف پشت بام که مشرف بر کوچه است. در همین موقع، علی بهادر، نردبان چوبی خانه خودشان را بیاورد، با کمک این نردبان، بیایم پایین و سر از کوچه دربیاوریم و دِ دررو! البته علی بهادر، تا همین جای نقشه را پایه بود! اساسا «منصور» گوش می‌داد و حس و حال «منصور عموحسن» را نداشت! القصه! از نردبان که آمدم پایین، از علی تشکر کردم و بدوبدو رفتم سر خیابان، اما آن موقع شب، بیشتر از آنکه در محله خاکی ما، ماشین یا موتور پیدا شود، سگ بود که پیدا می‌شد! با ترس و لرز، چند تایی کوچه و خیابان را رد کردم تا اینکه رسیدم سر بلوار یافت‌آباد. آنجا خیلی زود، ماشینی برایم نگه داشت؛ «کجا؟» گفتم: «حاج‌منصور!» گفت: «برو بابا حال داری!» ماشین بعدی اما تا سه راه آذری مرا رساند! خواستم کرایه را حساب کنم که دیدم ای دل غافل! اصلا در نقشه مدنظر، خاک عالم بر سرم، به چیز مهمی مثل پول کرایه فکر نکرده بودم! راننده اما آدم باوجدانی از کار درآمد و پولی که ازم نخواست هیچی، ۲ تا اسکناس هم بهم داد! گفت: «بیمارستانی، جایی می‌خوای بری؟» گفتم: «حاج‌منصور!» خندید و گفت: «التماس دعا! با این پول، هم می‌تونی بری، هم می‌تونی برگردی، اما مواظب باش این موقع شب، سوار هر ماشینی نشی! راستی چند سالته؟» باز هم القصه! آن شب تا برسم حاج‌منصور، شده بود وسطای دعا! برگشتنی هم خدا عالم است که با چه والذاریاتی برگشتم! از قبل، با علی هماهنگ کرده بودم که راس ساعت فلان دم در خانه‌شان حاضر باشد، نردبان‌شان را هم بیاورد! من اما حدود ۴۰ دقیقه، بلکه نزدیک یک ساعت دیر کرده بودم! به کوچه که رسیدم دیدم نردبان چوبی، جلوی در خانه علی‌اینا هست اما خودش نیست! نردبان را گذاشتم روی دیوارمان بلکه بروم پشت بام که ناگهان وسطای بالا رفتن از نردبان، افتادم پایین! خودم خیلی چیزی‌ام نشد اما از بخت بد، نردبان عدل خورد به شیشه پنجره اتاقی که بهش می‌گفتیم «اتاق کوچیکه»! ترس همه وجودم را گرفته بود که الان است مامان‌اینا بفهمند و از خواب بلند شوند! در همین حین، ناگهان دیدم مادرم، از سر کوچه دارد می‌آید: «کله‌خراب! می‌دونی این وقت شب چند تا پاسگاه رفتم؟ کدوم گوری رفته بودی؟» و بعد، همچین کشیده آبداری خواباند توی گوشم که هنوز هم جایش درد می‌کند! گوشم را گرفت و کلید را انداخت و در را باز کرد و گفت: «نردبان مال کیه؟» گفتم: «مال فاطمه خانوم!» همان‌طور که گوشم دستش بود، گفت: «پدر آمرزیده! حالا این وقت شب کجا رفته بودی؟» گفتم: «حاج‌منصور!» گفت: «چرا به خودم نگفتی؟» گفتم: «آخه ما که وسیله نداریم!» داد زد: «پس غلط می‌کنی دزدکی میری ارک! یک ارکی نشونت بدم! حالا صبر کن!» با صدای داد و بیداد مامان، آبجی هم از خواب بلند شد! نزدیکای اذان صبح بود! و من هنوز به سن تکلیف نرسیده بودم! و چون روزها کم و بیش طولانی بود، کله گنجشکی روزه می‌گرفتم یا اصلا نمی‌گرفتم! به حالت قهر، موقع سحری، سر سفره نیامدم اما پادرمیانی خواهرم باعث شد بی‌خیال شوم! با زور، چند لقمه‌ای خوردم و تخت گرفتم خوابیدم! از خواب که بلند شدم، دیدم مادرم هم گرفته کنارم خوابیده! بعد متوجه شدم دستم را هم گرفته! همچین خیلی محکم هم گرفته بودها! که مبادا یک وقت دوباره دربروم! مادر با آنکه هنوز خواب بود اما چنان مچ دستم را گرفته بود که قشنگ فشار دستش را روی مچم حس می‌کردم! و با این وضعیت، دیدم که نمی‌توانم بلند شوم! بدبختی دستشویی داشتم شدید! آرام بیدارش کردم و معذرت‌خواهی! بنا کرد گریه کردن: «من هم اگر کتکت زدم، ببخش اما برای تو اتفاقی بیفتد، جواب پدربزرگت را چی بدهم؟ جواب بابااکبرت را آن دنیا چی بدهم؟ خودم چه خاکی بریزم توی سرم؟ آخه آدم نصف شب از خونه میره بیرون؟» دستش را بوسیدم، یعنی که ببخشید! غلط کردم! بغلم که کرد، مادرانه بغلم که کرد، فهمیدم کوتاه آمده!

امیدوارم این نوشته هم، از آن دست نوشته‌هایی باشد که مادرم هرگز نخواند چرا که می‌دانم اباطیل مرا تک و توک می‌خواند! باز هم القصه! با آنکه آن روز صبح، قسم خورده بودم دیگر دزدکی، آنهم آن‌موقع شب «حاج‌منصور» نروم، لیکن ماه رمضان سال‌های بعد، چند باری دوباره توبه شکستم و مرتکب گناه... گناه که چه عرض کنم؛ فریضه «ارک‌های دزدکی» شدم! یعنی ماه رمضان آن سال، تدابیر امنیتی چنان حکمفرما شد که دیگر هیچ رقمه نمی‌شد خانه را پیچاند! یک تدابیر امنیتی می‌نویسم، یک تدابیر امنیتی می‌خوانی! اما سال‌های بعد، نقشه را چنان درست کشیدم که! فی‌الحال امید دارم خدا از سر تقصیراتم بگذرد! اعتراف می‌کنم بدین سبک و سیاق، خیلی مادرم را ایام بچگی اذیت کردم! اصلش، تقصیر عموحسن بود اما اصل اصلش را بخواهی، تقصیر حنجره حاج‌منصور بود که آن شب، در خواب و بیداری، اشکی ازم گرفت که حسابی به گونه‌هایم مزه کرد! ان‌شاءالله جناب مادر، مرا بر مدار مادری خواهد بخشید لیکن رازی در صدای حاج‌منصور نهفته بود -و همچنان هست!- که نمی‌شد ولو دزدکی ارک نرفت، نمی‌شد! آن ایام آرزو می‌کردم بزرگ شوم، ماشین بخرم، اختیارم دست خودم باشد تا بلکه بتوانم عین آب خوردن بروم حاج‌منصور! حالا همه این چیزها فراهم است لیکن هر ماه رمضان، خیلی همت کنم ۴ شب یا ۵ شب بروم ارک! کجاست آن عالم طفولیت که با خود می‌گفتم: «اگر بزرگ شوم، اگر ماشین یا حتی موتور بخرم، هر ۳۰ شب ارک را خواهم رفت»؟! حالا همه این چیزها فراهم است اما «دست ما کوتاه و خرما بر نخیل»! واقعا بیشتر از چند شب را نمی‌کشم بروم؛ هم نمی‌کشم، هم نمی‌توانم، چرا که ماه رمضان، در طول روز، با این حال و روز نزار، نوشتنم نمی‌آید! بیاید هم، آن چیزی که دوست دارم نمی‌شود! فلذا فقط می‌ماند ساعات بین اذان مغرب تا اذان صبح که اگر زمان افطار و سحر و بعضی کارهای ضرور، مثل گوش دادن به اخبار و... را هم حساب کنی، کلا ۲ یا ۳ ساعت وقت دارم که روی کارم یعنی «نویسندگی برای روزنامه» تمرکز کنم!

رمضان‌الکریم ۹۴ بار اولی که سعادت بهم دست داد تا بروم ارک، همین دیشب بود. به یاد فلافل‌خوری‌های ۸۸ ابتدا سراغی از «ابوحیدر» گرفتم که چقدر هم با آن نوشابه سیاه شیشه‌ای چسبید لاکردار! مسجد و میدان و خیابان‌های اطراف اما پر از آدم بود؛ همه جور آدم، با هر قیافه‌ای! و نه فقط بچه حزب‌اللهی! من از قضا، این مهم را برگ برنده حزب‌الله می‌دانم، نه مثلا در «انتخابات» بلکه بالاتر، در «امتحانات»! وحدت حول محور «ابی‌حمزه» و «افتتاح» آن هم اگر در ارک باشد، آن هم اگر با یک صدای عرشی، همان وحدت حول محور «تواصی روح‌الله» است. همین‌هاست که باعث شده صدای زنجیره‌ای‌ها از رونق محافل جناح فرهنگی مومن درآید! مشکل این جماعت، با فلان سخن اتفاقا به‌زعم ما هم تند حاجی نیست، بلکه با اصل و اساس دستگاه اباعبدالله مشکل دارند! ما یک حاج‌منصور داریم که مستمع دارد فراوان و بی‌اندازه، از جوانکی با خالکوبی در دست، تا نوجوانی با تسبیح شاه‌مقصود در دست! باید هم بزنند حاج‌منصور را کسانی که دوست دارند جوان ایرانی، سجده بر شیطان بزک کرده کند، نه خدای بزرگ!

دوباره القصه! حاجی قبل از مناجات، طبق معمول یک ربعی با مستمع خود حرف زد بی‌تکلف و راحت: «جوون! میری خونه، اول دست مادرت رو ببوس! این دست بهشته! بهشت همین دسته! من امضا میدم! بیا اون دنیا یقه‌ام رو بگیر، اگر اشتباه گفتم! به خدا بگو فلانی گفته، خدا بزنه تو کمرم! دولا شو دست مادرت رو ببوس، زود هم تموم نکنی‌ها! خوب بو کن دستش رو! نگی بوی سبزی می‌ده‌ها! نگی حجاب مادرم باب دلم نیست‌ها! نگی پدرم گاهی نماز نمی‌خونه‌ها! بی‌ادبی نکنی‌ها! این بوی سبزی دست مادر، بوی سبزه بهشته! تو مشامت مشکل داره! تو نمی‌فهمی! تو برو همین امشب، دست مادرت رو ببوس، دست پدرت رو بوس کن، گیرم که حالا خیلی هم در خط خدا نباشند؛ این محبت تو، اثرش رو می‌ذاره! اینه که اثرگذاره!»

من تعجب می‌کنم از وقاحت زنجیره‌ای‌ها! ماشاءالله این همه علاقه به پوشش سخنان حاج‌منصور و دیگر مداحان دارند، چرا این بخش از سخنان محبت‌آمیز و عجیب گیرای ایشان را انعکاس نمی‌دهند؟ صدالبته حاج‌منصور، خودش «رسانه» دارد؛ خواه اسمش را «منبر» بگذاری، خواه «حنجره»! با این رسانه گیرا و چشم در چشم، هرگز نمی‌توان حقیقت را قلب کرد! اگر می‌شد، این نبود بازار فوق‌العاده گرم هیات و تکیه ما، مسجد ارک ما!

آری! مشکل از مشام زنجیره‌ای‌هاست که این همه بغض دارند نسبت به این پیرغلام اهل بیت و الا حاج‌منصور، تنها و تنها بوی یک عطر می‌دهد! چیست آن عطر؟ عطر «حسین» است و بس! «حب‌الحسین اجننی»! جرم حاج‌منصور چیست که حتی دخترک نه چندان خوش‌حجاب هم، دست آخر می‌آید گوشه میدان ارک می‌نشیند و دوشادوش خواهران محجبه، با خدای خود راز و نیاز می‌کند؟!

آن فردی هم که اخیرا برداشت گفت: «جمهوری اسلامی، جمهوری مداحان نیست» این را بداند که اتفاقا جمهوری اسلامی، «جمهوری شانه‌های لرزان»، «جمهوری چشم‌های پر از اشک»، «جمهوری ذاکران اهل‌بیت»، «جمهوری علما و مراجع» و «جمهوری مساجد، تکایا و حسینیه‌ها»ست. تو وقتی در ارک، همه رقم آدم را می‌بینی، همه تیپ از جمهور را می‌بینی، یعنی که جمهوری اسلامی. از قضا یکی هم «جمهوری می‌کشی مرا حسین» است! من توصیه می‌کنم جماعت را که این همه بی‌خود با دم و دستگاه خون خدا دشمنی نکنند! اصلش سنگ بنای انقلاب اسلامی، در همین جمع و جمهور مساجد و تکایا بسته شد! برخی بیش از مظلومیت سیدالشهدای انقلاب، دلواپس مظلومیت (!) ابوی «م. ه» هستند! فی‌الحال «جمهوری اسلامی» اگر جمهوری یک چیز نباشد، همانا «جمهوری روزنامه...» است که سال ۸۸ با پوشش دادن به داعیه دروغ داعیه‌داران تقلب، نه فقط به رای ۴۰ میلیونی جمهور لگد زد، بلکه به انتخابات جمهوری اسلامی هم، آن دروغ بزرگ و بی‌شرمانه را نسبت داد! فلذا بهتر است بروند اسم دیگری برای روزنامه‌شان دست و پا کنند!

جایی از لابه‌لای این نوشته را کاری نداشته باش! یک حرفی بود که زدم حالا! برای اول بار در عمرم، یک نوشته را قبل از آنکه بدهم سردبیر دادم مادرم بخواند! این بود همه نظر حضرت مادر که دستش بوی سبزه بهشت می‌دهد: «هر جا که در بچگی، دزدکی رفتی ارک و من نفهمیدم، نوش جونت! حلال! ازت می‌گذرم اما به یک شرط! یک قطره، فقط یک قطره از اشک‌هایت در مسجد ارک، پای روضه حاج‌منصور، ثوابش مال من باشد! در ضمن، آمار همه آن دزدکی رفتن‌هایت را هم داشتم! منتهی به رویت نمی‌آوردم! مگر می‌شود مادر باشی و آمار جگرگوشه‌ات را نداشته باشی؟ تو به خیال خودت دزدکی می‌رفتی، من اما تا برگردی، می‌نشستم سر سجاده... دعا می‌کردم بلکه سالم برگردی!

***

این یکی را می‌خواهم به عشق «مادران فرزند از دست داده» بنویسم، همان‌ها که با وجود سال‌ها سجاده‌نشینی، فرزندان‌شان سالم برنگشتند! همان‌ها که فرزندان‌شان بعضا دزدکی و با دست‌بردن در شناسنامه می‌رفتند جبهه، بلکه با خون پاک خود، عاقبت، رضایت مادر را بگیرند! همان‌ها که اولین روز هفته در حسینیه امام خمینی، شال سبز شهیدشان را تقدیم امام خامنه‌ای کردند، «حضرت آقا» هم تا آخر مراسم، این شال شیدایی را روی دوش عاشورایی‌شان نگه داشتند! جمهوری اسلامی در وهله اول، «جمهوری مادران فرزند از دست داده» است. از جمله این مادران، «مادر شهید سیدمجتبی علمدار» است. سیدمجتبی از آنجا که «جانباز شهید» بود، هم روزگار خمینی را درک کرد، هم روزگار خامنه‌ای را. از قضا «مداح اهل بیت» هم بود! کسانی که مداحان عزیز ما را از شمول «جمهور» و «جمهوری اسلامی» خارج می‌دانند و ولنگارانه سخن می‌رانند، دعوت می‌کنم به خواندن وصیتنامه این مداح شهید! اگر هر نامی برای خود حرمتی دارد، برای من، روزنامه جمهوری اسلامی، یعنی وصیتنامه مداح شهید سیدمجتبی علمدار! جمهوری اسلامی نام مقدسی است. این نمی‌شود که ما قائل به «جمهوری خواص بی‌بصیرت» باشیم لیکن سوءاستفاده کنیم از اسامی پاک و مطهر. جمهوری اسلامی اهل تقلب در انتخابات خودش نیست. «متقلب» را باید در روزنامه‌هایی پیدا کرد که نان «جمهوری اسلامی» را می‌خورند اما در سرمقاله، سنگ عالیجنابان را به سینه می‌زنند! عکسش هم البته صادق است! می‌بینی روزنامه دارد نان «غرب» را می‌خورد، اسم برعکس برای خود دست و پا کرده! چطور دزدیدن دکل ندزدیده را - به دروغ!- می‌بینید، دزدی خودتان را نمی‌بینید؟ چطور تقلب در انتخابات سالم را -به دروغ!- می‌بینید، تقلب خودتان را نمی‌بینید؟ سابقه در حزب جمهوری بودن زیباست، شرط است که باندبازی در فتنه ۸۸ خرابش نکند! آقای فلانی! آنچه دزدیده شده، «دکل نفتی» نیست؛ از قضا بر تارک روزنامه خودت می‌درخشد! شما اگر نمی‌توانی حرمت «جمهوری بهشتی» را نگه‌داری، خب اسم روزنامه‌ات را عوض کن! تقلب از این واضح‌تر؟ بهشتی را ارزان فروختی به این جهنمی‌ها! تقلب از این واضح‌تر؟

داعش عضوگیری در آسیای مرکزی را هدف قرار داده است

سرهنگ «گلمراد خلیموف» که از افسران تعلیم‌دیده در آمریکا به شمار می‌رود، سمت و پست خود در تاجیکستان را رها کرده و اخیرا تصاویری منتشر کرد که نشان می‌دهد به داعش پیوسته است. خلیموف که شاید قابل‌توجه‌ترین نمونه باشد، تنها یکی از ۴ هزار نفری است که به گفته گروه بین‌المللی بحران، کشورهای آسیای مرکزی را برای پیوستن به داعش ترک کرده‌اند.

«کریس اسمیت» نماینده جمهوری‌خواه ایالت نیوجرسی در نشست کنگره درباره عضوگیری داعش در آسیای مرکزی گفت این مساله گویای چه چیزی درباره تلاش‌های کنونی برای متوقف کردن پیوستن افراد به داعش است؟

اسمیت در این نشست که در سالروز سقوط موصل به دست داعش برگزار شد، گفت: «به طور آشکار دولت آمریکا و شرکایش، باید اقداماتی قوی‌تر برای مبارزه با افراط‌گرایی در فراتر از مرزهای آمریکا صورت دهند». «جوزف پیتز» نماینده جمهوری‌خواه و دیگر نمایندگان به مطرح کردن مسائلی درباره اقداماتی که آمریکا می‌تواند در آسیای مرکزی برای متوقف کردن پیوستن اتباع خارجی به داعش صورت دهد، پرداختند. وزارت خارجه آمریکا در حال همکاری با دولت‌های محلی برای برگزاری برنامه‌های آموزشی در مبارزه با تروریسم و جلوگیری از افراط‌گرایی است. دلایل پیوستن به داعش بسیار پیچیده است و براساس مورد و اوضاع می‌تواند متفاوت باشد. با این حال با توجه به اینکه بیش از ۸۰ درصد جمعیت ۴ کشور از ۵ کشور آسیای مرکزی مسلمان هستند، مذهب می‌تواند یک نیروی موثر باشد.

«جنیفر لئونارد» معاون گروه بین‌المللی بحران می‌گوید افرادی که به داعش می‌پیوندند ناامید، منزوی و دورافتاده به حساب می‌آیند اما پیش از این جنگیدن برای گروه‌هایی نظیر جنبش اسلامی ازبکستان یا طالبان را مدنظر نداشتند، با این حال آنها داعش را ایجادکننده نظم نوین سیاسی تصور می‌کنند که هدفی جهانی‌تر دارد: ایجاد یک خلافت.

این پایگاه اینترنتی اضافه کرد، یک امام جماعت در جنوب قرقیزستان شرایط این کشور را با افغانستان مقایسه می‌کند و می‌گوید سوریه تبدیل به مساله‌ای مربوط به اصول شده است نه استعمار. تحقیقات نشان می‌دهد بسیاری از اتباع کشورهای آسیای مرکزی در کشورهای‌شان عضوگیری نشده‌اند بلکه این عضوگیری از طریق روسیه صورت گرفته است. «دانل روزنبلوم» معاون وزیر خارجه آمریکا گفت آنها به‌عنوان کارگران مهاجر اغلب مورد بی‌توجهی و انزوا قرار می‌گیرند. روزنبلوم که ریاست اداره امور آسیای مرکزی را برعهده دارد، می‌گوید: «بسیاری از آنها اغلب تبعیض، ارعاب و تحقیر را هم از سوی جامعه و هم مسؤولان تجربه می‌کنند. این شرایط بسیار دشوار و فقر به همراه وعده اوتوپیای اسلامی این افراد را به سمت سوریه می‌کشاند. همانطور که انگیزه‌های این افراد پیچیده است پیشینه افرادی که به داعش می‌پیوندند نیز بسیار پیچیده است».

لئونارد می‌گوید: «هیچ شباهتی میان افرادی که از آسیای مرکزی داعش را حمایت می‌کنند، وجود ندارد. در میان آنها آرایشگرها، تجار معروف، زنانی که همسرانشان را ترک کرده‌اند و در روسیه ازدواج کرده‌اند، خانواده‌هایی که کودکانشان آینده‌ای بهتر در سرزمین‌های داعش دارند، جوانان، اخراجی‌ها از مدارس و دانشجویان از جمله افرادی هستند که به داعش می‌پیوندند».

در حالی که هزاران جنگجو از این کشورها به داعش پیوسته‌اند این آمار براساس اعلام مرکز بین‌المللی مطالعه افراط‌گرایی و خشونت سیاسی تنها ۲۰ درصد از ۲۰ هزار نفری که به داعش پیوسته‌اند را شامل می‌شود. با این حال جنگجویان کشورهای آسیای مرکزی می‌توانند برای امنیت و ثبات منطقه ریسک باشند. روزنبلوم می‌گوید: «وزارت خارجه آمریکا در حال تلاش برای همکاری با دولت‌های محلی برای کند کردن عضوگیری است. این اقدامات شامل برگزاری نشست‌هایی در قزاقستان و ترکیه برای مبارزه با افراط‌گرایی و نیز آموزش نیروهای امنیتی است».

پایگاه اینترنتی کانزاس انفوزین

تمرد یونانی، پاشنه آشیل سلطه جهانی

یادداشت امروز ادامه از صفحه اول

آن هم در حالی که در همین ایران خودمان بسیارند سیاستمدارانی وابسته که حاضرند فرش زیرپای ملت را هم برای به دست آوردن مجوز «توسعه یافتگی» بفروشند.

■ **ضرب‌شست به ضرب‌الاجل**

در هر حال همان طور که پیش‌بینی می‌شد دولت یونان ضرب‌الاجل نیمه شب سه‌شنبه (۹ تیر) را برای بازپرداخت بدهی ۱/۶ میلیارد یورویی (۱/۷۹ میلیارد دلاری) خود به صندوق بین‌المللی پول نادیده گرفت و رسما اعلام کرد تا همه‌پرسی یکشنبه آینده از مردم این کشور، این قسط از بدهی خود را به صندوق مربوط نمی‌پردازد. در این همه‌پرسی – که از ابتدای هفته اعلان برگزاری آن توسط «الکسیس تسیپراس» نخست‌وزیر چپگرای یونان، بازارها و فعالان مالی جهان را شوکه کرده است – از مردم یونان پرسیده می‌شود ادامه سیاست‌های ریاضتی تحمیل شده توسط اتحادیه اروپا را انتخاب می‌کنند یا بررسی دوباره میزان و نحوه پرداخت بدهی‌ها؟ اولین گزینه، سند «اصلاحات برای اتمام برنامه فعلی و فراتر از آن» نام دارد و گزینه دوم، سند «تحلیل اولیه پایداری بدهی». انتخاب سند یا گزینه نخست به معنای باقی ماندن یونان در اتحادیه اروپاست و پاسخ آری به گزینه دوم، برای اتحادیه و آتن چاره‌ای باقی نمی‌گذارد جز آن که از هم طلاق بگیرند، چرا که طبق مصوبه دولت و مجلس یونان، این کشور عملا هر وقت دلش خواست و به هر میزان که خودش برآورد کرد، بدهی‌هایش را به نهادهای مالی و بانک‌های بین‌المللی می‌پردازد. البته در واپسین ساعات پیش از پایان ضرب‌الاجل نیمه‌شب سه‌شنبه پیشنهادات دقیقه نودی متقابلی از سوی آتن و بروکسل (کمیسیون اروپا) مطرح شده بود که هر دو بی‌جواب ماند. ابتدا یونان به وام‌دهندگان بین‌المللی پیشنهاد کرده بود در ازای لغو همه‌پرسی آتی در مورد بحران بدهی‌هایش، مهلت بازپرداخت وام را تمدید کنند که این موضوع از طرف طلبکاران به مشخص شدن نتیجه همه‌پرسی یعنی شامگاه دوشنبه موکول شد. وام‌دهندگان بین‌المللی یونان شامل بانک مرکزی اروپا، کمیسیون اروپا و صندوق بین‌المللی پول هفته پیش (۲۶ ژوئن) پیشنهاد کرده بودند در ازای موافقت آتن با فهرستی از اصلاحات ریاضتی بر مبنای توافق جدید میان دو طرف، با پرداخت ۱۲ میلیارد یورو، طرح نجات مالی فعلی را تمدید کنند که تسیپراس زیر بار آن نرفته بود. اما در مقابل پیشنهاد آتن، ژان کلود یانکر، رئیس کمیسیون اروپا درست پیش از پایان مهلت یونان، از بروکسل پیشنهادی جدید مطرح کرده بود. به گفته یک منبع اتحادیه اروپا، یانکر به نخست‌وزیر یونان گفته بود این توافق، پذیرش پیشنهادهای اصلاحاتی مطرح شده توسط اتحادیه اروپا و صندوق بین‌المللی پول در آخر هفته گذشته (۲۶ ژوئن) از یونان و همچنین پشتیبانی از رای «مثبت» در همه‌پرسی روز یکشنبه را شامل می‌شود. یانکر چنین درخواستی را مطرح کرده بود: «تسیپراس باید نامه‌ای به یانکر، یرون دیجسلبلوم (رئیس هیأت وزرای دارایی اتحادیه اروپا)، مرکل و اولاند به منظور پذیرش پیشنهاد تروئیکای وام‌دهندگان در روز شنبه ارسال کند» و بر این اساس به کمپین حمایت از این پیشنهاد متعهد شود. او گفت موافقت تسیپراس با این پیشنهاد می‌تواند راه را برای برگزاری نشستی دیگر به منظور نهایی کردن توافق هموار کند. اما تا پایان ضرب‌الاجل پاسخی از آتن دریافت نشد.

■ **بحران یونان به آمریکا رسید**

از ۲ روز پیش در پی هجوم مردم برای برداشتن پول از بانک‌ها در یونان، دولت این کشور بانک‌های خود را تعطیل کرد. همچنین با تمرد یونان از بازپرداخت سررسید بدهی‌هایش نه‌تنها شاخص سهام در بازارهای بورس اروپا و آسیا بلکه این بار در بازارهای آمریکا هم دچار سقوط شدید شد. شاخص سهام داوجونز ۳۵۰ واحد معادل ۱/۹۵ درصد، شاخص سهام استاندارد اند پورز ۴۳ واحد معادل ۲/۰۹ درصد و سهام نزدک ۱۲۲ واحد معادل ۲/۴ درصد سقوط کرد. استاندارد اند پورز نیز رتبه اعتباری یونان را به مرز صفر رساند و اعلام کرد: احتمال خروج این کشور از منطقه یورو ۵۰-۵۰ است.

یونان پس از بحران بدهی سال ۲۰۰۹ در سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۲ در ازای اجرای تدابیر ریاضتی، ۲ بسته کمک مالی به ارزش کلی ۲۴۰ میلیارد یورو (۲۷۲ میلیارد دلار) از وام‌دهندگان خود دریافت کرد که تا سال گذشته به ۳۰۰ میلیارد یورو بالغ شد. حال عدم پرداخت این بدهی‌ها عواقب پیش‌بینی نشده‌ای برای پروژه واحد پولی اتحادیه اروپا (یورو) و اقتصاد جهان (دلار) خواهد داشت و احتمالا سبب خروج این کشور از منطقه یورو می‌شود. در همین حال شبکه سی‌ان‌ان در گزارشی آورده است آلمان، آمریکا و انگلیس در معرض بیشترین خطر ناشی از بحران و تمرد مالی یونان هستند، چرا که بانک‌های وام‌دهنده آلمانی حدود ۱۳ میلیارد و ۲۰۰ میلیون دلار و بانک‌های آمریکایی و انگلیسی نیز حدود ۱۲ میلیارد دلار از دولت آتن طلب دارند. در مراتب بعدی با فاصله‌ای بسیار بیشتر، فرانسه و هلند قرار دارند. البته اثر وضعی تمرد یونان از نظام مالی بین‌المللی نسبت به بازپرداخت بدهی‌هایش بسیار بیشتر از ضرری است که مستقیما به کشورهای طلبکار وارد می‌آورد، به همین دلیل چین و روسیه که به دنبال ایجاد قطبی اقتصادی و سیاسی در مقابل غرب هستند، به‌رغم اینکه به اندازه خودشان از بحران مالی یونان ضرر کرده‌اند، واکنشی متفاوت از آمریکا، اروپا و شرکایشان در مواجهه با تمرد دولت تسیپراس بروز داده‌اند. از یک طرف به قول بی‌بی‌سی چینی‌ها با صبر آمیخته با نگرانی به بحران یونان چشم دوخته‌اند و از طرف دیگر روس‌ها به یونان به چشم یک اوکراین دیگر نگاه می‌کنند: خانه‌ای بی‌ثبات از صفحه شطرنج غرب که نه‌تنها مسکو می‌تواند از آن به حریف کیش دهد بلکه می‌تواند از دروازه یونان وارد بخشی از قلمروی سنتی غرب شود.

متن تقریظ رهبر معظم انقلاب بر کتاب
همپای صاعقه

این یک کتاب منبع بسیار غنی و ارزشمند است که از آن می توان ده ها کتاب و فیلم نامه و زندگی نامه استخراج کرد. لحظات و حالات ثبت شده در سراسر این کتاب، همان ظرافت های حیرت انگیزی است که از مجموع آن، تابلوی پرشکوه و با عظمت عملیاتی چون فتح المبین و بیت المقدس پدید آمده و برترین های هنر جهاد و ایثار و شجاعت و ابتکار را در مجموعه نمایشگاه بی نظیر هنرهای انقلاب اسلامی نشان می دهد. این مردان بزرگی که نام آ نها بسی آسان بر زبان و دل غافل ما می گذرد، از جنس همان اخوان صفا و فرسان هیجان اند که سید شهیدان، سلام ا لله علیه، آ نها را با عظمت و سوز و مهر، مخاطب ساخت و از فقدان آنان غمگین بود. سلام خدا و بندگان برگزیده و فرشتگان و رسولان او نثار روح مطهر آنان باد! در روز و شب هایی از آبان و آذر ۸۶ صفحه به صفحه و سطر به سطر مطالعه و نیوشیده شد.

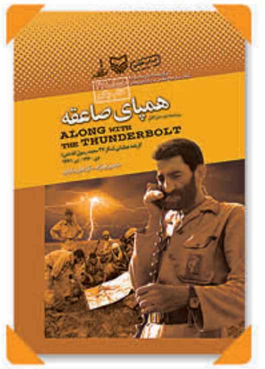

متن تقریظ رهبر معظم انقلاب بر کتاب
مدال و مرخصی

این یکی از زیبا ترین و قوی ترین یادداشت های جنگ است. متن و ترجمه هر دو قوی است. این سند مکمل سندهایی است که از نوک قلم بسیجیان روشن دل و با صفا و مظلوم و شجاع ما به یادگار مانده است.

۱۹آذر ۱۳۷۰

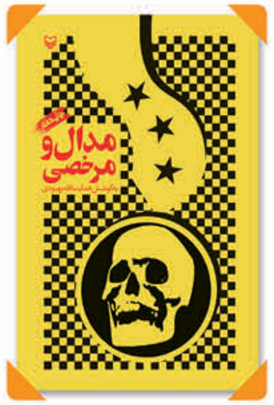

تهران/ خیابان حافظ/ خیابا رشت/ پلاک ۲۳
روابط‌عمومی انتشارات سوره‌مهر
صندوق پستی: ۱۱۴۴-۱۵۸۱۵
تلفن: ۱۵-۶۶۴۷۷۰۱۴-۰۲۱
فکس: ۶۶۴۰۴۶۶۳-۰۲۱

سوره مهر
ناشر آثار هنر و ادبیات انقلاب اسلامی

بیست و هشتمین نمایشگاه بین المللی کتاب
مصلی بزرگ امام خمینی (ره) شبستان اصلی
انتهای راهرو ۲۷
۱۶ الی ۲۶ اردیبهشت ۱۳۹۴

WWW.
SOORE
MEHR.
IR

بزنگاه کلیدی!

در روزنامه فروشی های سراسر کشور

با یک پیامک مشترک بزنگاه شوید

با ۵۰ درصد تخفیف رایگان!

با ارسال عدد ۵ به ۳۰۰۰۵۰۳۳۳۳

بزنگاه
هفته نامه طنز و کاریکاتور
بازرسی مدیریت شده!
یک کلید هم بدید به من!

اینجا آنچه نادیدنی است، می بینید

نمایش بزرگ فصل شیدایی

طراح و کارگردان: سعید اسماعیلی | راوی و نویسنده متون: رسالت بوذری

برای ثبت نام عدد ۱ را به شماره ۳۰۰۰۴۱۹ پیامک کنید.

مجری طرح: مرکز هنرهای نمایشی انقلاب اسلامی "مهنا"
با مشارکت ناحیه مقاومت بسیج جماران
مکان: انتهای بلوار ارتش، کیلومتر ۲ جاده لشگرک
شب‌های ماه مبارک رمضان
از اذان مغرب همراه با پذیرایی افطار

www.mohanna.ir
Faslesheydaei

همت
اولین خیریه سایبری
مساله محور در ایران
*۷۲۰*۶*۵#
۳۰۰۰۱۰۱۰۴۰
www.Hemmat110.com